



دوست عزیز نوجوان:

متن انگلیسی که در زیر می‌خوانی، ترجمه‌ی انگلیسی یکی از آیات نورانی قرآن مجید است. آیا می‌توانی ترجمه‌ی فارسی آن را انجام بدهی؟ آیا می‌توانی بعد از ترجمه، بفهمی که این آیه در کدام سوره‌ی نورانی کلام‌الله مجید آمده است؟ اگر توانستی این کار را انجام بدهی، حتماً ترجمه‌ی فارسی آن را به همراه نام سوره‌ی مورد نظر برایمان ارسال کن.

سوال **نساب** ۴۱

But in the gardens the righteous shall live in bliss, rejoicing in all their lord has given them, and their lord will guard them against the punishment of hell (it will be said): 'eat and drink with a good appetite because of that which you did.

جواب **نساب** ۴۰

Those who disbelieve in the everlasting life call the angels by female names. yet of this they have no knowledge, they follow mere conjecture, and conjecture does not help against truth.

در حقیقت کسانی که آخرت را باور ندارند فرشتگان را در نامگذاری به صورت مؤنث نام می‌نهند و ایشان را به این کار معرفتی نیست جز گمان [خود] را پیروی نمی‌کنند و در واقع گمان در [وصول به] حقیقت هیچ سودی نمی‌رساند

سوره النجم آیه ۲۷-۲۸

زندگی

قیصر امین پور

غنچه با دل گرفته گفت:

زندگی

لب زخنده بستن است

گوشه‌ای درون خود نشستن است

*

گل به خنده گفت

زندگی شکفتن است

با زبان سبز راز گفتن است

*

گفتگوی غنچه و گل از درون باغچه

باز هم به گوش می‌رسد

تو چه فکر می‌کنی؟

کدام یک درست گفته‌اند

من که فکر می‌کنم گل به راز زندگی اشاره کرده‌است

هرچه باشد او گل است

گل یکی دو پیرهن

بیشترز غنچه پاره کرده‌است!



نیایش بارانی

پروردگلام! ای مهربان و ای بزرگ!
باران محبت را بر من بباران که سالهاست
در این کویر خشک و تاریک منتظر قطره
ای محبتم.
در این کویر که کسی به کسی رو نمی
کند و چشمه های محبت بی شماری
خشک شده، تنها باران محبت تو می تواند
سدهای عشق را در وجود ما لبریز کند.
باران محبتت را بر من نه، بر دل این
کویر بیاران تا بلکه آب این باران، سنگ
های دل‌های فراوانی را بشوید و جوانه های
محبت از دل‌ها بیرون بیاورد.
خداوندا! بارانت را بر من بیاران تا خشم را
از تن بشویم و لباس های چرکین و سیاه
از گناه را سفید کنم.
بارانت را بیاران خدایا. بیاران تا بدانیم
اگر دست نوازش دیگران موقتی است
دست نوازش و باری تو همیشه هست. تا
« دل‌های رمیمده را آرمیده سازد »
بارانت را ای خدای بزرگ بی همتا
بر غنچه های تنهایی بیاران که در
انتظار دست نوازشی هستند، گاهی
دستهایی به طرف این غنچه ها می
آید و بر آن ها می بارد اما آنقدر بی
هنجار و ظالمانه که کمر نازکشان را
می شکند.
خداوندا! بارانت را بر کوه های بلند و
انسان های با اراده بیاران که سالهاست
چشم به آسمان دوخته اند تا بارنت ببارد
و رودی از دل‌هاشان جاری شود و همه جا
ی هستی را آباد کند.
بیاران خدایا ... چون بارش باران تست که
محبت و بخشش را به ما یاد می دهد،
پس بیخشان و بیاران ...



پدر بزرگ و نوه اش

پیرمرد با دستهای لرزان چای را از سینی برداشت و به عروسش لبخند زد. عروس هم لبخند کوتاهی زد و روی مبل نشست.

پیرمرد چند قلب چای خورد و بدون اینکه بخواهد چایی اش ریخت روی بلوز چهار خانه سفیدش.

پیرمرد دستپاچه شد و خجالت کشید. عروسش گفت:

« آقا جون، چه عجب! به ما سر زدید؟ »

پیرمرد دستی روی موهای سفیدش کشید و گفت: « دیگر نای راه رفتن ندارم. شما هم که یادی از ما نمی کنید... »

نوه کوچک پیرمرد با خوشحالی جیغ زد: « آخ جون! بردم. »

مادرش چشم غره ای به او رفت و گفت: « امان از این پلی استیشن! آن لعنتی را بگذار کنار و بیا پیش بابا بزرگت. »

پسر بچه اصلا نشنید که مادرش چه گفت و همچنان لبهایش را می گزید و با دسته پلی استیشن بازی می کرد.

پیرمرد به صفحه تلویزیون نگاه کرد و از صدای تیراندازی زیاد توی بازی سرش درد گرفت. به ساعت نگاه کرد و عصایش را برداشت.

عروس خواست نگذارد پیرمرد برود، ولی صدای تلویزیون آنقدر بلند بود که گوشهای پیرمرد نشنید:

« آقا جون بمونید خوشحال می شیم. »

و عصا زنان از خانه عروس و نوه اش بیرون آمد.

آیا حقیقت و ارزش دانش آموزی را می دانیم!؟

از دورانی که اولین جستجوگران دانش، در جاده‌هایی متفاوت با دیگران به حرکت در می‌آمدند تا به دروازه‌های دنیای دانستنی‌ها برسند و از مرز ناآگاهی عبور کنند تا امروز که دانش آموز بودن موضوعی پذیرفته شده و عادی در جوامع مختلف است، فاصله‌ای بسیار است با ماجراها و اتفاق‌های خاص. تاریخ دورانی را به یاد می‌آورد که حتی حرف زدن در باره بعضی از پدیده‌های طبیعی جرم و گناه محسوب می‌شد و جستجوگران دانش، در ردیف متهمان به جادوگری محکوم به مرگ می‌شدند.

تاریخ دورانی را به یاد می‌آورد که مردم عادی اجازه دانستن نداشتند. امروز که دانستن به عنوان حق همگانی و برنامه اجباری در مسیر پیشرفت عمومی جوامع بکار گرفته می‌شود، می‌توان تلاش و زحمت‌هایی را به یاد آورد که انجام شد تا نسل‌های بعدی با استفاده از دانش، زندگی بهتری بسازند. امروزه، رفتن به مدرسه‌های عادی است، اما تاریخ با نگاهی به گذشته به یاد

می‌آورد که چگونه افرادی متفاوت در نسل‌های مختلف به حرکت در آمدند تا دانش به عنوان موضوعی مشکل‌ولی تعیین‌کننده در مسیر پیشرفت، شناسایی و... پذیرفته شود. می‌توان آن پیشگامان را به یاد آورد در حالی که مورد تمسخر دیگران قرار می‌گرفتند، تحقیر می‌شدند و حتی با خطر مرگ روبرو می‌شدند، تنها به این دلیل که می‌خواستند دلیلی برای اتفاق‌های پیرامون خود پیدا کنند. آن‌ها زجر می‌کشیدند تا بیاموزند و آن را برای دیگرانی آشکار کنند که اهمیت جستجوی دانش را احساس نمی‌کردند.

تاریخ این همراه همیشگی ما، وقتی به امروزی‌ها نگاه می‌کند با یاد آوری تلاش بزرگ پیشگامان و جستجوگران دانش، آرزو می‌کند آنهایی که امکان دانش‌آموزی را از سالهای اولیه کودکی در اختیار دارند و می‌توانند آن را در مرحله‌های بعدی زندگی نیز در اختیار داشته باشند، حقیقت دانش‌آموزی و ارزش آن را احساس کنند و زمان آموختن را به هدر ندهند.

روزی روزگاری در زمان های قدیم مرد هنرمندی زندگی می کرد که کارش ساختن کاسه و کوزه های لعابی بود. ظرف هایی که این مرد می ساخت خیلی طرفدار داشت چون هم زیبا بود و هم محکم. مغازه مرد کوزه گر هیچ وقت از مشتری خالی نمی شد.

مرد کوزه گر یک شاگرد زرنگ و زحمت کش هم داشت که از صبح تا شب، پا به پای استادش راه می رفت و کار می کرد و دستمزد خوبی هم از استادش می گرفت. چند سال طول کشید، یک روز شاگرد کوزه گر به خودش گفت: «من دیگر کوزه گری را خوب یاد گرفته ام. بهتر است برای خودم مغازه ای داشته باشم و تنهایی کار کنم، تا از این به بعد همه پول ها به خودم برسد.»

فردای همان روز به استادش گفت: استاد! شما به من پول خیلی کمی می دهید، من می خواهم از اینجا بروم!
استاد با تعجب به شاگردش گفت: چه می گویی! می خواهی بروی؟ آیا در این شهر کسی هست که بیشتر از من به شاگردش پول بدهد؟
شاگرد کوزه گر ساکت شد چون استادش راست می گفت، ولی شاگرد باز هم اصرار به رفتن کرد.

استاد کوزه گر به او گفت: عیبی ندارد
اگر می خواهی بروی، برو، اما چند
ماه صبر کن و به من وقت بده
تا شاگرد جدیدی به مغازه
بیاورم چون دست تنها هستم.
شاگرد کوزه گر که این حرفها
به گوشش نمی رفت همان روز
استادش را رها کرد و رفت
و چند مغازه آنطرف
تر، در بازار کوزه
فروشان برای

با ضرب المثل های

ایرانی

فوت

کوزه گری را نمی داند!



خودش کارگاهی اجاره کرد و مشغول به کار شد .

از قضا ، شاگرد کوزه فروش ظرف ها و کوزه های زیادی درست کرد و در مغازه اش چید اما هر چه می ساخت به زیبایی و خوش رنگی ظرف هایی نمی شد که استادش می ساخت . کوزه های او بد رنگ و تیره می شد !

شاگرد کوزه گر به خودش گفت : باید دوباره برگردم پیش استادم و از او پرسیم چکار کنیم تا کوزه هایم زیبا و خوش رنگ بشود. او دوباره پیش استادش رفت و به او گفت : «استاد ! چرا کوزه ها و ظرفهایی که می سازم به زیبایی کوزه های شما نمی شود ؟»

استاد خندید و گفت : « بسیار خب، تو مرا در آن روزها تنها گذاشتی و دل مرا شکستی من از تو شکایت ندارم چون هر شاگردی یک روز باید استاد شود ولی من تو را می بخشم به شرط اینکه برگردی و شش ماه دیگر برای من کار کنی. آن وقت من به تو یاد می دهم که چطور کوزه هایی مثل مال من بسازی .» شاگرد قبول کرد و به کارگاه برگشت ولی دید تمام کارها همانطور مثل همیشه است و چیز جدیدی یاد نگرفت . شش ماه بعد شاگرد پیش استاد رفت و گفت وقت رفتن من است. استاد گفت: بله . تو باید بروی ، اما حالا که پسر خوبی شدی بیا تا یادت بدهم باید چکار کنی .

استاد رفت کنار کوره و به شاگردش گفت: کوزه ها و کاسه ها را بده تا در کوره بچینم و خوب هم چشمانت را باز کن تا فوت و فن این کار را یاد بگیری.

استاد کاسه ها را از دست شاگرد گرفت و وقتی خواست توی کوره بگذارد چند تا فوت محکم به کوزه ها کرد و گرد و خاکی را که از آنها بلند شد به شاگردش نشان داد و گفت: " همه ظرف ها و کوزه های تو بد رنگ و زشت می شد چون تو این فوت را نمی کردی "

شاگرد گفت: استاد ، من فوت نمی کردم ولی این کار چه ربطی به رنگ کوزه ها دارد؟

استاد گفت: «خوب دقت کن ! وقتی که این کاسه ها ساخته می شود چند روز در کارگاه می ماند و گرد و خاک روی شان می نشیند وقتی چند تا فوت کنیم گرد و غبار پاک می شود و رنگ لعاب روی آن روشن و شفاف می شود .

خب ! حالا به مغازه خودت برگرد چون تو دیگر فوت و فن کوزه گری را یاد گرفته ای و از همه مهمتر این را هم یاد گرفتی که استادت را یکدفعه دست تنها نگذاری و بروی .»

مریم مقبلی

فناوری و امکانات جدید تغییرات زیادی در زندگی ما آدم‌ها به وجود می‌آورند که در ابتدا برایمان خیلی عجیب و جالب هستند، اما بعد از مدتی آن‌قدر به آنها عادت می‌کنیم که نسبت به روش کار و عجیب‌بودنشان بی‌تفاوت می‌شویم. مثلاً همین تلویزیون، یا امکانی مثل ای‌میل زدن؛ آن‌قدر به بودنش عادت کرده‌ایم که دیگر به این که چه‌طور این اتفاق می‌افتد فکر نمی‌کنیم. اما بیا ببینیم برای چند لحظه روند ارسال و دریافت نامه‌های الکترونیکی را مرور کنیم. این نامه‌ها کجا هستند؟ چه‌طور جابه‌جا می‌شوند؟ اصلاً چگونه اطلاعات داخل آنها را می‌بینیم؟ این داده‌ها در فضایی که همه‌چیز مجازی است، کجا ذخیره می‌شوند؟

از اولین ای‌میل یا نامه الکترونیکی‌ای که بشر فرستاد، بیش از ۴۰ سال می‌گذرد. در این مدت آن‌قدر وبسایت‌های ارائه‌دهنده ای‌میل و امکاناتشان پیشرفته شده‌اند که اصلاً با روز اول قابل مقایسه نیستند.

هر یک از ما که از یکی از این سایت‌ها استفاده می‌کنیم یا در اصطلاح ای‌میل داریم، به یکی از سرورهای بی‌شمار آن متصل هستیم. به عبارتی ما در یکی از سرورهای مربوط به آن سایت فضایی داریم که تا پُر شدنش می‌توانیم از آن استفاده کنیم. چیزی مثل همین «هارد»های خانگی که اگر آنها را با حجم زیادی عکس، موسیقی و... پر کنیم، بعد از مدتی دیگر نمی‌شود در آن اطلاعاتی ذخیره کرد. حافظه هر یک از این سرورها میلیاردها گیگابایت است که درصد خیلی کمی از آن (۲ گیگابایت به‌طور معمول) به‌صورت مجانی در اختیار ماست.

وقتی دوستی برای شما ای‌میل می‌فرستد، اطلاعاتش مثل متن یا عکس، روی حافظه سرور خودش (در بخش sent یا ارسال‌شده‌ها) ذخیره می‌شود. به همین ترتیب همان اطلاعات در سرور دیگری و در بخش صندوق (inbox) - که مربوط به شماست و فقط شما می‌توانید به آن دسترسی



نامه دیروز نامه امروز در باره ایمیل‌ها و کارکردشان چه می‌دانیم؟